



ا حالابی حساب شدیم | وودی آلن | نگارش طرییان | ویراست دوم | 

حالا بی حساب شدیم | مجموعه طنزهای وودی آلن |

ترجمه: نگار شاطریان | ویراستار: مجید وهومن |

مدیر هنری و طراح گرافیک: سیاوش تصاعدیان |

مدیر تولید: مصطفی شریفی |

چاپ هفتم | ۱۳۹۸ تهران | ۵۰۰ نسخه |

شابک: ۶-۱۷-۵۱۹۳-۶۰۰-۹۷۸ |

تلفن انتشارات: ۲۸۴۲۱۷۱۷ |

فروشگاه: تهران، خیابان انقلاب، بین فروردین و فخر رازی، پلاک ۱۲۷۴ |

تلفن فروشگاه: ۶۶۹۶۳۶۱۷-۶۶۹۶۳۵۴۵ |

همه‌ی حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است |

bidgolpublishing.com |



سرشناسه: آلن وودی، ۱۹۳۵-م. Allen,wooy |

عنوان و نام پدیدآور: حالا بی حساب شدیم: مجموعه طنزهای وودی آلن / ترجمه نگار شاطریان |

مشخصات نشر: تهران: بیدگل، ۱۳۹۲ |

مشخصات ظاهری: ۱۶۸ ص. |

شابک: ۶-۱۷-۵۱۹۳-۶۰۰-۹۷۸ |

وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا |

یادداشت: عنوان اصلی: Getting even, 1973 |

یادداشت: کتاب حاضر قبلاً با عنوان کنت دراکولا و داستان‌های دیگر |

توسط انتشارات نیلا در سال ۱۳۸۳ نیز منتشر شده است |

عنوان دیگر: کنت دراکولا و داستان دیگر |

عنوان دیگر: مجموعه طنزهای وودی آلن |

موضوع: طنز آمریکایی - قرن ۲۰ م |

شناسه افزوده: شاطریان، نگار ۱۳۶۵-، مترجم |

رده‌بندی کنگره: ۹۱۳۸۸ ک۹/۹/PS۳۵۵۱ |

رده‌بندی دیویی: ۸۱۸/۵۴ |

شماره کتابشناسی ملی: ۱۳۷۵۵۱۰ |

| فهرست |

| فهرست لباس های مترلیتک | ۹ |

| نگاهی به جنایات سازمان یافته | ۲۳ |

| خاطرات اشهید | ۳۳ |

| فلسفه من | ۴۷ |

| بله ، اما آیا ماشین بخار می تواند این کار را بکند ؟ | ۵۷ |

| آگهی های بهاری | ۶۷ |

| افسانه های حسیدیک با تفسیرشان از دانشمند مشهور | ۷۷ |

| نامه های گاسیج و وارد بدیان | ۸۷ |

| یادداشت های یک پرخور | ۱۰۳ |

| خاطرات دهه بیست | ۱۱۳ |

| کنت دراکولا | ۱۲۳ |

| چند گفت وگو با هله هولتس | ۱۳۳ |

| زنده باد وارکاس ! | ۱۴۷ |

| کشف و استفاده از لکه جوهر سرکاری | ۱۶۳ |

| فلسفه من |

ماجرای شکل‌گیری فلسفه من از این قرار است: یک روز همسرم از من خواست اولین سوفله‌اش را بچشم. بی‌هوا یک قاشق از آن روی پایم ریخت و تعداد زیادی از استخوان‌های کوچکم خرد شد. دکترها را خبر کردند، عکس گرفتند، معاینه کردند و در آخر برایم یک ماه استراحت مطلق تجویز کردند. در دوره نقاهت بود که به آثار برخی از غول‌ترین متفکران جامعه غرب روی آوردم. در ابتدا انبوهی از کتاب‌های فلسفی را انتخاب کرده و ترتیب تاریخی را بی‌خیال شدم. با کیرک‌گارد و سارتر شروع کردم، سپس بی‌درنگ سراغ اسپینوزا، هیوم، کافکا و کامو رفتیم. آن قدرها که فکر را

می‌کردم حوصله‌ام سر نرفت، حتی دیدم که اشتیاق این ذهن‌های بزرگ که بی‌باکانه به اخلاقیات، هنر، زندگی و مرگ تاخته‌اند چقدر مرا سر ذوق آورده است.

قشنگ یاد می‌آید که چگونه به یکی از آن شهوذهای درخشان کیر کگاردی واکنش نشان دادم: «چنین رابطه‌ای که خودش را با خود خویش مرتبط می‌سازد، (یا بهتر بگویم، یک جور خود) یا باید خودش، خودش را شکل داده باشد یا به واسطه یکی دیگر شکل گرفته باشد.» یادم است که با خواندن این مضمون اشک در چشم‌هایم حلقه زد و با خودم گفتم کلام من هم باید همین قدر هوشمندانه باشد! (آدمی که من هستم حتی نمی‌تواند دو جمله به زبان آدمیزاد درباره «خاطرات یک روز در باغ وحش» بنویسد.) حتی یک کلمه هم از این متن نفهمیدم، این درست، اما چه اهمیتی دارد وقتی که کیر کگارد، خود از نوشتنش لذت برده است؟ در یک آن مطمئن شدم که متافیزیک همان چیزی است که همیشه می‌خواسته‌ام به آن بپردازم. پس قلمم را برداشتم و درجا شروع به نوشتن کردم. در اولین کندوکاوهای

فلسفی‌ام کار با سرعتِ خوبی پیش رفت. اگر چرت‌زدن‌ها و چپاندنِ ساچمه توی چشم‌های عروسکِ خرسی را کنار بگذاریم، به پایان‌رساندنِ اثرِ فلسفی‌ام تا ساعت دو بعدازظهر به طول انجامید؛ اثری که امیدوارم فقط زمانی از آن رونمایی شود که یا من مرده باشم یا سال ۳۰۰۰ رسیده باشد (هرکدام زودتر). اثری که خاضعانه باور دارم جایگاهی رفیع را در ردیفِ بزرگ‌ترین متفکرانِ تاریخ برایم تضمین خواهد کرد. آنچه در این جا می‌آورم، تنها شمه‌ای است از پیکرهٔ اصلی آن گنجینهٔ معنوی که برای آیندگان به یادگار گذاشته‌ام، شاید هم ماجرا، تا رسیدنِ زنِ نظافتچی بیشتر طول نکشد.

| ۱ | نقدِ قوهٔ وحشتِ محض |

اولین ملاحظه در صورت‌بندی هر فلسفه‌ای، باید این باشد که چه چیز را می‌توان شناخت؟ به عبارت دیگر، چه چیزی را، می‌توانیم مطمئن باشیم که می‌شناسیم، یا مطمئن باشیم که می‌دانیم آن را می‌شناسیم یا چنان‌چه نیاز باشد، مطمئن باشیم که اصلاً قابل شناختن هست. یا این‌که صرفاً

فراموشش کرده‌ایم و از شرمندگی حرفش را نمی‌زنیم؟ دکارت هم درست به چنین معضلی اشاره داشت وقتی که می‌گفت: «ذهن من هیچ‌وقت نمی‌تواند بدنم را بشناسد، با این وجود با پاهایم خیلی رفیق شده است.» منظور من از این «شناختن»، همان چیزی نیست که بشود با دریافت‌های حواس پنج‌گانه آن را شناخت، بلکه بیشتر منظورم آن چیزی است که می‌شود گفت می‌تواند شناخته شود یا دارای کیفیت شناخته‌بودگی یا شناخت‌مندی باشد، یا دست‌کم چیزی که آدم بتواند با دوستی، کسی در میان بگذارد.

آیا ما می‌توانیم جهان را واقعاً «بشناسیم»؟ اوه خدای من! آدم همین‌که بخواهد راهش را در محلهٔ چینی‌ها هم پیدا کند کلی به دردسر می‌افتد. با این حال نکته این جاست: آیا اصلاً چیزی آن بیرون (در جهان خارج) هست؟ چرا؟ اگر هست حتماً باید این قدر شلوغ کنند و پرسروصدا باشند؟ و دست آخر، شکی نیست که ویژگی منحصر به فرد «واقعیت» همانا فقدانِ جوهر است. این بدین معنا نیست که واقعیت جوهر ندارد، بلکه صرفاً آن را کم

دارد. (واقعیتی که من در این جا از آن حرف می‌زنم، درست مثل همان واقعیتی است که هابز توصیف کرده است، منتها یک خرده کوچک‌تر). بنابراین، آن قول معروفِ دکارت «می‌اندیشم، پس هستم» می‌تواند بهتر تبیین شود، مثلاً «هی، اوناهاش اونا، با یه ساکسفون». پس بنابراین برای شناختِ یک جوهر یا مفهوم باید به آن شک کرد و از همین رو، با شک کردن به آن، به درکِ همان کیفیت نائل شد که [آن جوهر یا مفهوم] در وضعِ متناهیِ خود داراست، کیفیاتی که حقیقتاً «در خودِ شیء» اند یا «از خودِ شیء» یا از چیزی یا از هیچ چیز. اگر همه چیز روشن است، می‌توانیم فعلاً معرفت‌شناسی را کنار بگذاریم.

نشر پیدکل